



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و سوم





با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا.

«پیام عشق»

برگرفته از غزل شماره ۲۸۲۰، مولوی، دیوان شمس، برنامه شماره ۸۷۹ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

هشیاری از لامکان، به تجربه هستی درآمده؛ میلیون‌ها سال، شهر به شهر رفته؛ از جماد به نبات، از نبات به حیوان، تا سرانجام این تجربه را در انسان به فعل درآورده. حال در این سفر، نکته مهم این است که تحت شرایط مناسب، ضمیر هشیاری در انسان، می‌تواند به حرکت عشق درآید؛ بنابراین، می‌توان گفت: در تجربه هستی، ضمیر هشیاری در انسان، شهر عشق است. پس بالاخره هشیاری در جهان ماده، به شهر عشق درآمده، در این هیچ شکی نیست؛ اما در حال فعلی، در شهر از حرکت عشق، خبری نیست! عشق گوشه را در این دم گزیده، چرا؟ چون عشق، دارای غیرت است؛ این به چه معنی است؟ به این معنی است که فقط عشق، عشق را قرار است دیدن و فقط حقیقت، قرار است حقیقت را شناختن. البته نومید نباید شد زیرا، در آن زمانی که هشیاری از لامکان عشق به تجربه هستی درآمد، عشق او را بدرود نگفت! آخر مگر امکان دارد که خود به خود، برای رفتن به سفر، بدرود گوید، خود را؟! لذا، این نشانه قطعی است که چرخ، به نفع هشیاری می‌چرخد، حتی اگر در این لحظه این گونه به پندار نیاید. پس چرخ در این لحظه ابدی، به مصلحت هشیاری می‌گردد. سؤال این است که آیا ضمیر هشیاری در این لحظه با حرکت آن، موازی است یا نه؟ ضمیر را در تجربه هستی یا می‌توان در ناآگاهی و بی‌توجهی، لذا همراه با درد، درگیر در حرکت زمان در ذهن خاکی نمود یا می‌توان آن را آزاد و مستقل، در خمشی عدم جاری کرد و به این لحظه ابدی درآمد.

حال، آیا من به عنوان هشیاری، میلیون‌ها سال شهر به شهر رفته‌ام که خود را درگیر حرکت خود، در ذهن خاکی کنم؟!!



یا من این سفر را به حرکت درآورده‌ام که غرق در عشق، تجربه هستی را به فعل درآورم؟ خوب من به عنوان هشیاری در انسان، در شهر عشق هستم! پس چرا در این تجربه، از عشق خبری نیست؟! گفتیم چون عشق را غیرت است. این ذهن خاکی در ابتدای کار هستی، کاربرد و حکمتی داشته؛ حکمتش را در ابتدای ورود به عالم هستی، بنگر؛ حال هم، حکمتی در به پایان رساندنش هست که باید آن را به فعل درآورد تا حقیقت، آشکار گردد. اما قبل از هر چیز، اگر من بخواهم حقیقت را دریابم، باید با جان و دل مایل باشم، نه با سر و ذهن خاکی. این جا دگر باید متوجه شد که حرکت هشیاری در ذهن خاکی، آن نفس دروغین را، در ابتدای کار برای بقا به پا کرده. حال آن یعنی همان نفس دروغین، باید از میان برود تا حقیقت، آشکارا به میان درآید؛ لذا توجه پاک و دست‌نخورده هشیاری، کلید در کار است، نه هوا و هوس‌های نفس دروغین! زندگی می‌گوید: ندا را بشنو! آیا هشیاری، مایل است در خموشی، توجه آزاد را جاری کند و شنوا گردد؟ آن خموشی جعلی که من ذهنی می‌خواهد آن را با زور بسازد، کار را انجام ندهد! برای رهایی از سروصدای ذهن خاکی، حرکت در ذهن را که نمی‌توان به کار بست! پس چاره چیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو خمش کن، که خداوند سخن‌بخش بگوید

که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

هشیاری به تنهایی، مستقل و آزاد، خود را در خموشی فضای یکتایی می‌یابد؛ در عمق این خموشی، هشیاری از نامحرم و زمان به پا شده در ذهن، پاک می‌گردد؛ عشق غیرت دارد و تنها خود را محرم اسرار کند. عشق، حقیقت را در آینه دل پاک شده، بر خود، یعنی بر خودش، بر عشق، آشکار گرداند.

با احترام،

آزاده از آمریکا



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

که نماند گنج حکمت‌ها نهران

به نام خداوند مهر گستر

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی. امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم. ابیاتی در مورد قوه اختیار انسان و تبعات و جزای آن توسط «جَفَّ الْقَلَمُ» تهیه کردم که درمقابل نظرگاه عاشقان گنج حضور قرار می‌دهم.

داستانی از دفتر پنجم بیت ۳۰۷۷ الی ۳۰۸۶ را به اختصار شرح و توضیح می‌دهم.

روزی مردی بالای درختی از باغ رفته بود و میوه‌های آن را می‌خورد. صاحب باغ سر رسید و غرولند کنان به او گفت که برای چه از درخت باغ من بدون اجازه من میوه می‌خوری؟ مرد در جواب گفت: این باغ خدا و این درخت هم درخت خداست و من هم بنده خدا هستم؛ پس می‌توانم از این درخت بهره‌مند شوم. صاحب باغ غلامش را صدا زد و گفت ریسمانی بیاورد. خلاصه آن مرد را به درخت بست و با چوب آن را کتک زد. دزد میوه به صاحب باغ گفت که شرم کن، من بی‌گناه را چرا این‌گونه می‌زنی؟ صاحب باغ گفت من بنده خدا هستم و این چوب نیز چوب خداست و به‌عنوان مأمور خداوند باید تو را کتک بزنم تا بدانی که این جبری که پیش گرفتی اشتباه است و دزد میوه همان‌جا از جبر اشتباه خود، توبه کرد و فهمید که باید از قوه اختیار خود بهره‌بردار و مسئولیت اعمال خویش را گردن بگیرد.

نتیجه داستان: ما نیز نباید اشتباهات خود را به حساب جبر بگذاریم و باید مسئول اعمال خویش باشیم، زیرا اصلی‌ترین وجه تمایز انسان با دیگر موجودات قوه اختیار اوست. من ذهنی به‌دنبال این است که افسار این قوه مقدس انسان را به‌دست بگیرد و با تکیه بر امیال خویش، هرآن‌چه که برای ما مضر است مانند مقاومت، عدم آستی با اتفاق این لحظه، قضاوت، گله و شکایت، حس استغناء و توهم دانایی را انجام بدهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲

جبر باشد پرّ و بال کاملان

جبر هم زندان و بند کاهلان

کاهلان: تنبلان و سست‌جنبان

ما باید قائم به جبر زندگی باشیم و شناسایی این جبر ضروری و مهم را جناب مولانا با نهایت عینیت به ما می‌گوید. جبر زندگی یعنی بهره‌مندی از قوه اختیار در راستای تحقق حضور در این لحظه. جبر من ذهنی یعنی محدودیت‌ها و اسارت در ذهن و استقرار در یک مجاز غیر حقیقی. کاهلی و سستی که من ذهنی برای ما به ارمغان می‌آورد موجب می‌شود که ما از فعالیت‌هایی مانند مطالعه و ورزش محروم بشویم زیرا او می‌گوید: تو نیازی نیست تأمل کنی همه چیز را به من بسپار، من تو را به سوی لذات و امیال این جهان می‌کشانم تا در آن‌ها غرق بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۹۱

زانکه کرّما شد آدم ز اختیار

نیم زنبور عسل شد، نیم مار

کرّما: گرامی‌داشت

دلیل گرامی‌داشت خداوند از انسان، قوه اختیار اوست. جَفَّ الْقَلَمُ یا قلم زندگی با توجه به این قوه، آن‌چه که ما سزاوار آن هستیم را می‌نویسد؛ ممکن است قلم زندگی برای ما شیرین مانند عسل بنویسد و یا گزنده مانند مار که آن نیز به خودمان بستگی دارد.

مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار



عاشقان، اشکسته با صد اختیار

دسته اول عاقلانی هستند که از عقل من‌ذهنی تبعیت می‌کنند و با حس درماندگی و جبر من‌ذهنی در اصل، قوم شکست‌خورده به‌شمار می‌آیند. دسته دوم عاشقانی هستند که در تقابل با شکست‌خوردگان قرار گرفته‌اند زیرا از قوه اختیار خود در راستای زنده شدن به یار حقیقی بهره برده‌اند. جَفَّ الْقَلَمُ برای هر دو دسته به گونه‌ای می‌نویسد که عمل می‌کنند و هر لحظه در حال نوشتن موقعیتی‌ست که سزاوار آن هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸

انبیاء را کارِ عقبی اختیار

جاهلان را کار دنیا اختیار

هرکدام از ما می‌توانیم پس از مدتی ماندن در جهل من‌ذهنی وارد دسته انبیاء یا وفاکنندگان به زندگی باشیم. با کمی تأمل می‌توانیم به این نتیجه برسیم که دلیل جهل ما هیچ‌کس جز ما نیست و باید مسئولیت آن را بر عهده بگیریم و هیچ‌کس را غیر از خودمان مسئول ندانیم زیرا ما دارای قوه اختیار هستیم. این قوه بر روی دوش ما مسئولیت‌های بسیاری می‌گذارد.

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۳۸

«هرکس در گرو اعمال خویش است.»

در این آیه نیز خداوند به صراحت، ما را از جبر ساختگی من‌ذهنی برحذر می‌دارد و اخطار می‌دهد که هرکسی با توجه به اعمال خود، تعیین‌کننده احوال خود است.

در این آیه جَفَّ الْقَلَمُ نیز نامحسوس حضور دارد. فکر و عمل ما تعیین‌کننده نوع نوشتار قلم زندگی است.

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۳



«ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد و خواه ناسپاس.»

خداوند، بزرگان و به حضور رسیدگان را چراغ راه تمامی انسان‌ها کرد و آثار معنوی، از آن‌ها بر جای گذاشت تا ما بتوانیم با توجه و تأمل در این آثار از جنس زندگی بشویم. حال از طریق قوه مقدس اختیار و تأمل می‌توانیم مرکز خود را از آن‌چه که از جنس ما نیست بزدایم و عدم کنیم و یا می‌توانیم راهی را که از فرمان من‌ذهنی است برویم و همیشه ناسپاس و زندانی همانندگی‌هایمان باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

پس قلم بنوشت که هر کار را

لایق آن هست تأثیر و جزا

قلم زندگی با توجه به آثاری که هر انسانی بر روی این جهان می‌گذارد می‌نویسد و جزای هر کس را منوط به عمل آن شخص می‌داند. زمانی که لایق زیبایی‌های زندگی و آرامش پایدار و شادی بی‌سبب می‌شویم که برخلاف دستور من‌ذهنی و موافق با قوانین زندگی باشیم؛ یعنی مرکزمان عدم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کژ روی جَفَّ الْقَلَمِ کژ آیدت

راستی آری سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۴

ظلم آری مُدبری جَفَّ الْقَلَمِ

عدل آری بَرخوری جَفَّ الْقَلَمِ



قلم زندگی در هر لحظه نگاهبان ماست که ذهن و عمل ما به کدام سو می‌رود؛ اگر کژی و یا دردهای من‌ذهنی را انتخاب کنیم او نیز انعکاس همین کژی‌ها و دردها را به‌سوی ما باز می‌گرداند و زمانی که ما حضور ناظر خود را فعال نگه‌داریم می‌توانیم به این فرآیند پی ببریم و هنگامی که وجود راستین را توسط تلاش‌های معنوی و کار کردن روی خود بگزینیم قلم زندگی برای ما تمام زیبایی‌های موجود را می‌نویسد و ما آن زیبایی‌ها و ارتعاشات معنوی را به جهان، منعکس می‌کنیم. مکانیسم قلم زندگی بر پایهٔ عدالت و لیاقت است. جوهر قلم زندگی از یک جنس است اما برای هر شخصی متفاوت می‌نویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود

که جفاها با وفا یکسان بود

زندگی، انسانی که به او در عالم فرم، وفادار باشد را هیچ‌گاه با انسانی که جفاکار و ناسپاس و دردگستر است را یکسان و هم‌وزن نمی‌داند و هیچ‌گاه تشخیص این قلم، اشتباه نیست و اگر ما دچار دردی شدیم باید به درون خود مراجعه کنیم، نه این که خداوند را مقصر و مسئول دردهایمان بدانیم زیرا اگر این کار را انجام بدهیم، یعنی خداوند با قلم خود اشتباه می‌نویسد؛ پس به این نتیجه می‌رسیم که در قضاوت قلم زندگی، هیچ خطایی نیست و خطا از ماست که زمام امورمان را به من دروغین و فریب‌کار ذهنی سپردیم.

سپاس بی‌کران از معلم دلسوزم جناب آقای شهبازی و سایر عزیزانی که برای تدارک گنج حضور بی‌منت تلاش می‌کنند.

مهران از کرج



سلام و درود خدمت استاد عزیز و گرامی جناب آقای پرویز شهبازی و رهروان مسیر عشق،

اینجانب نه ساله که با برنامه گنج حضور آشنا شدم و اصول اولیه این برنامه را تا حدی یاد گرفته و در چالش‌های بسیاری که در زندگی پشت سر گذاشته‌ام، به کار برده و به کمک این آموزه‌های عمیق و سرنوشت‌ساز از آن‌ها به سلامت عبور کردم و درس‌های بسیاری گرفتم.

دو سه سال اول آشنایی با برنامه با این که علاقه‌مند بودم ولی همیشه با دیده تردید و شک به این برنامه نگاه می‌کردم و برایم سؤال بود که آیا واقعاً رسیدن به حضور امکان‌پذیر است و اگر هست چگونه؟!

در یکی از برنامه‌ها آقای شهبازی فرمودند که خداوند در هر لحظه از انسان اسیر در فکرها و هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌پرسد: «آلست بر بگم» یعنی آیا من پروردگار تو نیستم؟ اگر من پروردگار تو هستم پس امورت را به من بسپار و این قدر نگران نباش، این قدر فکر بیهوده نکن، فقط سعی کن در لحظه باشی و مرکزت را عدم کنی.

من هم با شنیدن این مطلب در طول دو سه روز هر فکری که به سراغم می‌آمد، سریعاً این عبارت را تکرار می‌کردم و دائماً با خود می‌گفتم، «آلست بر بگم» و سعی می‌کردم که به دنبال ذهن نروم و تا حدی حالت خودآگاهی خود را حفظ کردم تا این که یک‌باره و خیلی ناگهانی، فضای درونم گشوده شد و وارد دنیایی دیگر شدم و فضای بی‌نهایت این لحظه را با تمام وجود درک کردم؛ در یک لحظه کامل شدم، حرص و طمع، پرسش و نیاز و همه وابستگی‌هایم فرو ریخت؛ با همه اجزای هستی و با خدا یکی شدم و عشق ورزیدم، آرام آرام آرام، راحت راحت راحت، ساکت ساکت ساکت، در سکون و آرامش بودم، دیگر عجله‌ای نداشتم و ناراحتی‌ها و دردهای ذهنی همیشگی برایم بی‌معنی شد.

برای اولین بار خودم را دیدم و نمازم را خیلی زیبا خواندم، مخاطب من خدای آسمان‌ها نبود! خدای درونم بود. چه صمیمی، چه خوب و چه زیبا با خدا صحبت کردم و با زبان دل، عاشقانه ستایشش کردم.

فهمیدم که خداوند از طریق تک‌تک ذرات و موجودات هستی بروز می‌یابد و از طریق ما مهر می‌ورزد، می‌خندد، می‌گرید، می‌شوید، کار می‌کند.



به فرزندانم، همسر، پدر و مادرم و خواهرم، گونه‌ای دیگر نگریستم و با همه اجزای هستی و با خدا یکی شدم و عشق ورزیدم! مفهوم آیه «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» را با تمام وجودم درک کردم و دیدم که زندگی حقیقی فقط و فقط در همین لحظه جریان دارد و چنان فضای بی‌نهایتی است که همه چیز در آن می‌گنجد و هرآنچه نیاز توست در همین لحظه برایت مهیاست؛ فضایی دور از قضاوت، ترس و نگرانی، حرص و طمع، نقصان و غم و اندوه.

در همان حال خوش سیر و سیاحت می‌کردم که افتان و خیزان شد؛ گاهی بود و گاهی نبود، در این حالت شعر زیبای زیر رو با خودم زمزمه می‌کردم و اشک می‌ریختم.

شاعر: کمال اجتماعی

باز آ که جان مرا آینه باران کنی

شام خزان مرا صبح بهاران کنی

یک آسمان اشک شوق ریزم به دامن تو

گر آسمان مرا لبریز باران کنی

من به رضوان ندهم باغ سر کوی تو را، سلسله‌ی موی تو را

از کف آسان ندهم خاک سر کوی تو را، سلسله‌ی موی تو را

باز آ که جان مرا آینه باران کنی

شام خزان مرا صبح بهاران کنی

پگاه هستم از اصفهان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۷، بخش چهارم.

موضوع: داستان حکایت آن مرد تشنه که بر روی درخت گردو نشسته بود و گردوها را می‌کند و به آب می‌انداخت.

ابیات این حکایت از دفتر چهارم، ابیات ۷۴۵ الی ۷۵۳.

به نام خداوند عشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۵

در نغولی بود آب، آن تشنه راند

بر درختِ جوز، جوزی می‌فشاند

در یک گودال عمیقی که نماد زندگی ست درخت گردویی از همانیدگی‌ها، که میوه این جهان مادی ست روئیده بود و شخصی تشنه بر روی درخت گردو رفته و دانه‌دانه گردوهای همانیدگی‌ها را می‌کند و به پایین می‌انداخت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۶

می‌فتاد از جوزبن جوز اندر آب

بانگ می‌آمد، همی دید او حباب

از درخت گردو، گردوها درون آب می‌افتادند و در اثر افتادن گردوها در آب، صدای آب بلند می‌شد و آن شخص حباب‌هایی که روی آب پدید می‌آمد را می‌دید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۷

عاقلی گفتش که: بگذار ای فتی



جوزها، خود تشنگی آرد تو را

یک من ذهنی با عقل من ذهنی خود می‌گفت: ای جوان این کار را رها کن چراکه خوردن گردوها تو را تشنه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۸

بیشتر در آب می‌افتد ثمر

آب در پستی ست از تو دور در

و بیشتر این‌ها به آب می‌افتند و آب آن‌ها را می‌برد و از تو خیلی پایین‌تر هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۹

تا تو از بالا فرو آیی به زور

آب جویش برده باشد تا به دور

تا تو بخواهی با سختی و مشقت از درخت پایین بیایی، آب جو، گردوها را با خود به نقطهٔ دوردست برده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۰

گفت: قصدم زین فشاندن جوز نیست

تیزتر بنگر، برین ظاهر مایست

شخص تشنه جواب داد: منظور من از تکاندن شاخه‌های گردو، جمع کردن گردو نیست؛ لازم است که دقیق‌تر نگاه کنی و به ظاهر امر توجه نداشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۱

قصد من آنست کآید بانگ آب



هم بینم بر سر آب این حُباب

مقصود اصلی من این است که صدای آب به گوشم برسد و با چشمانم حباب‌های روی آب را تماشا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۲

تشنه را خود شغل چه بود در جهان؟

گردِ پای حوض گشتن جاودان

آدم تشنه در این جهان چه کاری دارد؟ مسلماً کار تشنه این است که دائماً دور حوض آب حضور بگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵۳

گرد جو و گرد آب و بانگ آب

همچو حاجی طایف کعبه صواب

کار شخص تشنه این است که پیرامون جوی آب و خود آب و صدای آب بگردد. مانند حاجیان حقیقی که به خداوند زنده شده‌اند؛ گرد کعبه راستی و درستی زندگی و خداوند می‌گردند.

حال نکاتی از این داستان:

۱- گودال عمیق، خود زندگی ست که دارای ریشه بی‌نهایت و ابدیت ماست که می‌توانیم به خداوند زنده شویم.

۲- درخت گردو، همان شکل‌های مختلف همانیدگی‌های ماست که ما به این دنیا می‌آییم و با چیزهای مختلف این جهانی خود را هم‌هویت می‌سازیم.

۳- آبی که از زیر درخت گردو رد می‌شود، همان دم‌ایزدی و بوی خدائیت ماست که ما می‌توانیم به او زنده شویم و از آب حیات زندگی بهره‌مند.



۴- حباب‌هایی که روی آب ایجاد می‌شود، همان خاصیت فضاگشایی ماست که می‌توانیم در برابر ناملايمات زندگی تسلیم گردیم.

۵- صدای آب همان شنیدن پیغام‌های زندگی‌ست که خداوند فراخور هم‌هویت‌شدگی‌هایمان رویدادهایی را به‌وجود می‌آورد که ما را از مرکز پُر از انباشتگی‌ها آگاه سازد.

و اما سؤالات مهم و کلیدی که ما در این زمینه می‌توانیم از برداشت این داستان از خود داشته باشیم:

آیا ما می‌توانیم روی بُعد حضور و شناسایی خود قرار بگیریم و بالای درخت همانیدگی‌ها برویم و دانه‌دانه آن‌ها را شناسایی کنیم و آن‌ها را در معرض آب حیات و باد کن‌فکان قرار بدهیم که با تسلیم و پذیرش و فضاگشایی و صبر و شکر آن‌ها را شست‌وشو دهد و با جوی آگاهی و معرفت و شناخت خود آن‌ها را ببرد و سبب رهایی و آزادی ما گردد؟

و آیا ما حاضر هستیم که هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را وقتی که به آب انداختیم، انداختنی عمیق داشته باشیم؟

درست مانند همان گردها که هیچ اثری از آن‌ها در روی آب روان باقی نماند؟

و آیا ما می‌توانیم با انداختن همانیدگی‌ها صدا و آهنگ دل‌نواز و بوی خوش خداوند را استشمام کنیم؟ که خداوند و زندگی پیغام‌های خود را بر ما نمایان سازد؟

و یا در مسیر این شناسایی و معرفت از چه ابزار و عقلی استفاده می‌کنیم؟

آیا از دید و عقل من‌ذهنی که فقط ظاهر فریبنده همانیدگی‌ها را می‌بیند که گندن و انداختن آن‌ها آزاردهنده و کار بی‌هوده و عبث محسوب می‌شود؟

و آیا در این مسیر قرار گرفتن و دیدن سختی‌ها و فراز و نشیب‌ها ما را از هدفمان دور می‌سازد؟

یا ما را مشتاق‌تر می‌کند و تشنه‌تر که بی‌قراریمان را بیشتر که حول و حوش مرکز عدم، دائماً طواف کنیم و فضاگشا باشیم؟



آیا حاضر هستیم که بعد از انداختن گردوها، هم‌هویت‌شدگی جدیدی را جایگزین نکنیم؟

و یا می‌توانیم خاصیت فضاگشایی را در خود شناسایی کنیم که می‌توانیم فضای درونمان را باز کنیم؟

و آیا ما همانیدگی‌ها را روی هم انباشته می‌سازیم و درختی پر از گردوهای جذاب و خوش‌رنگ و فریبنده را به‌وجود

می‌آوریم و یا این‌که ما تشنه‌تر و طالب و مشتاق انداختن و شناسایی همانیدگی‌ها می‌شویم؟

و آیا ما مشتاق و سرمست خود زندگی و شنیدن ندا و صدای زندگی هستیم که با گوش عدم‌شنوی خود بشنویم؟

و یا با مرکز عدم و دید نظر می‌توانیم به آهنگ خوش الحان زندگی که از طریق رویدادهای مختلف برایمان رمزگشایی

می‌شود گوش فرا بدهیم؟

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com